

## دوزلفونت

خموشی بود وزن در پرتو شام  
رخی چون رنگ شب نیلوفری داشت  
ز آزار جوان دلشاد و خرسند  
سری با او دلی با دیگری داشت

زدیگر سوی کارون زورقی خرد  
سبک بر موج لغزان پیش میراند  
چراغی کورسو میزد به نیزار  
صدائی سوزناک ازدور میخواند

نسیمی این پیام آورد و بگذشت  
چه خوش بی مهریونی هر دوسری  
جوان نالید زیر لب به افسوس  
که یکسر مهریونی درد سری  
\*\*\*\*\*

بلم آرام چون قوئی سبکبار  
به نرمی بر سر کارون همی رفت  
به نخلستان ساحل قرص خورشید  
زدامان افق بیرون همی رفت

شوق بازی کنان در جنبش آب  
شکوه دیگر و راز دگر داشت  
به دشتی پر شقایق باد سر مست  
تو پنداری که پاورچین گذر داشت

جوان پارو زنان بر سینه موج  
بلم میراند و جاننش در بلم بود  
صدای سر داده غمگین در ره باد  
گرفتار دل و بیمار غم بود

دوزلفونت بود تار بایم  
چه میخواهی ازین حال خرابم  
تو که با ما سر یاری نداری  
چرا هر نیمه شو آئی بخوابم

درون قایق از باد شبانگاه  
دوزلفی نرم نرمک تاب میخورد  
زنی خم گشته از قایق بر امواج  
سرانگشتش به چین آب میخورد

صدا چون بوی گل در جنبش باد  
به آرامی به هر سو پخش میگشت  
جوان میخواند و سرشار از غمی گرم  
پی دستش نوازش پخش میگشت

تو که نوشم نه ای نیشم چرائی  
تو که یارم نه ای پیشم چرائی